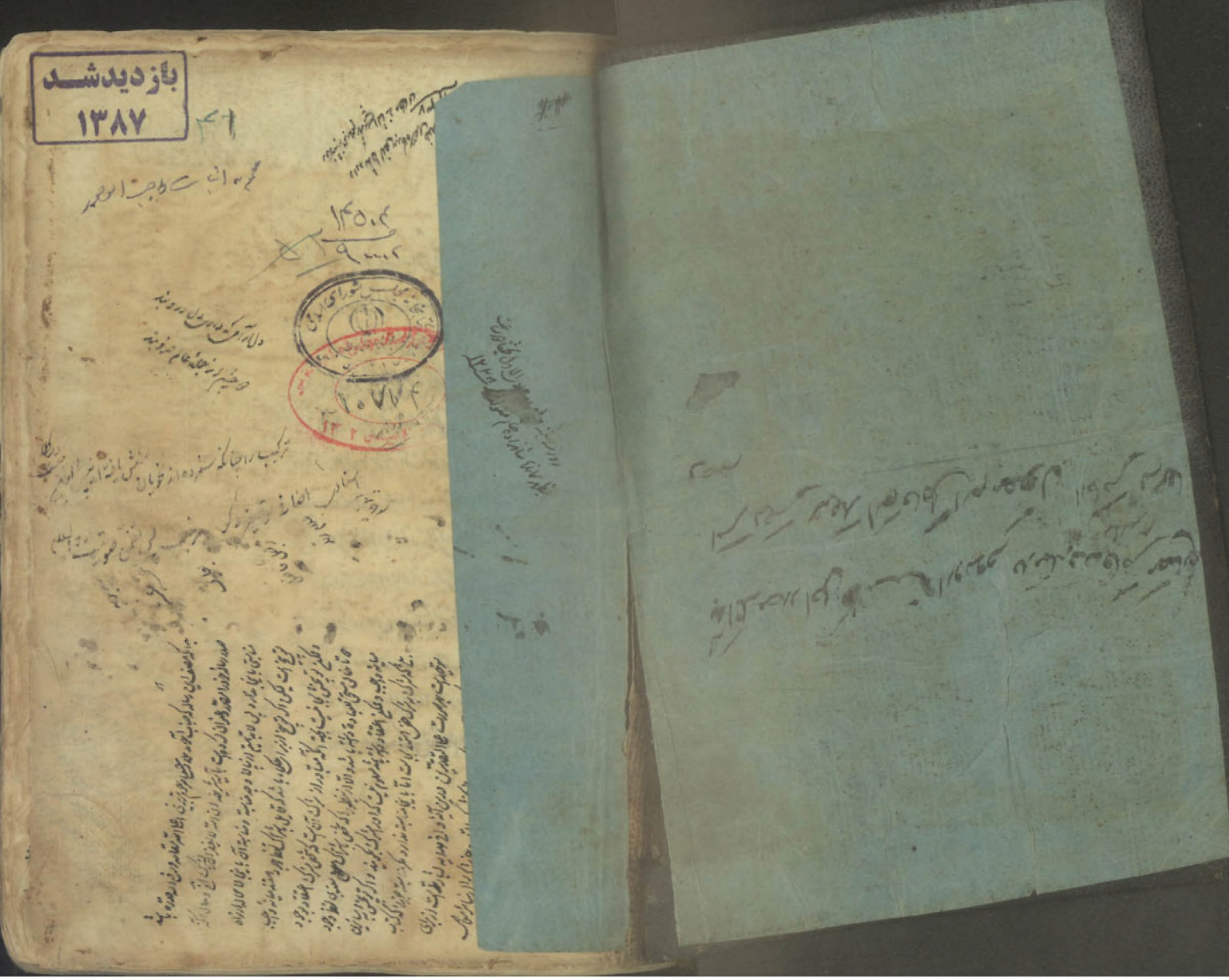
بازدید شد
۱۳۸۷

بازدید شد
۱۳۸۷

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه
۱۰۷۷۴

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین قال الله تعالی
ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر دون ذلک لمن یشاء بدانکه
این نوشته مشتمل است بر مقدمه و پنج مطلب و خاتمه مقدمه در بیان معنی
وجود و معنی اشتراک لفظی و معنوی و اقسام دو گونه های چهارگانه که
قابل باشد اشتراک لفظ وجود و موجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظ
نه معنوی مطلب اول در اثبات واجب الوجود بالذات مطلب دوم در اثبات
واجب الوجود بالذات نیست در ذهنی ترکیبی مطلب سیم در اثبات واجب
واجب الوجود بالذات نیست در ذهنی بسیط مطلب چهارم در بیان
آنکه صفات عین ذات است نه غیر آن بود مطلب پنجم در بیان آنکه اشتراک لفظ
وجود و موجود میان واجب تعالی و ممکنات اشتراک لفظی است نه معنوی
خاتمه در بیان احادیث که شاهد اند بر این دو مطلب مقدمه
بباید دانست که معنی لفظ وجود و موجود بدین اند که هستی چیزی

و اشتراک واجب و ممکن تعریف ندارند بلکه ممکن ثبت آنها چنانچه حکما و متکلمین
در اوائل کتابهای خود تقریر کرده اند و از اوائل اوایل شمرده اند و نیز
بباید دانست که اشتراک چند چیز در لفظی از الفاظ اگر باشتراک در آن
لفظ است تنها شامل اشتراک لفظ عین میان آفتاب و چشمه آن اشتراک را
اشتراک لفظی و آن لفظ را مشترک لفظی نامند و اگر در اثبات مقام باشتراک
آن چند چیز تنها نیست در لفظ بلکه معنی این لفظ هم در میان آن چند چیز
مشترک است آن اشتراک را معنوی و آن لفظ را مشترک معنوی
نامند مثل لفظ حیوان که مشترک است میان انسان و فرس و معنی آن
هم که عبارت از جسم نامی حساس و متحرک بالاراده است مشترک
میان انسان و فرس و یک معنی است در هر دو و نیز باید دانست که
لفظ وجود و موجود مشترک اند میان واجب و ممکن باشتراک لفظی و ملاک
اگر مردم تا این زمان آن نبوده است که کسی قایل بان نشده است
و اگر نشده بوده است بواسطه اسخاف این مذهب باعتقاد ایشان

نام انگلی در میان علما مشهور بخیر و تشنیعات بر مذهب این مذهب مرده اند با یکدیگر اصول
دین و اعتقاد بر آنست نه بر روی مردم مشهور بنا بر این همین از بزرگان که صاحب
این مذهب بوده اند و نام ایشان در خاطر فقیر نبوده بیان میکنم اما معلم
اول در اقسام موجود چنین میفرماید که الله تعالی یکدست اثبات الاشیاء و صورها
یعنی الله تعالی احداث میکند اثبات اشیاء را که وجودهای ایشان بدیع و صورتهای
اشیاء را که ماهیات آن بدیع با هم پس معلوم شد که وجودهای اشیاء و ماهیات آنها
همه معلوم و آفریدهٔ حق تعالی اند پس اگر معنی وجود در الله تعالی بعینه معنی وجود
که در ممکنات است لازم آید که او هم آفریدهٔ باشد و نیز میفرماید که الواجب
المحض هو علة الاشیاء کلها و لیس شیء منزلا لاشیاء الا و هو احد اقسام علة اعنی خیرات
و لیست ماهیة شیء از اشیاء پس معلوم شد که وجود شیء غیر وجود شیء باشد والا
ماهیة شیء خواهد بود و صاحب مائة در فصوص مدنیه باین عبارت بیان
کرده اند که وجود تعالی وجود خارج عن وجود سائر الموجودات و لا
تشارک شیئا منها فی معنی اصلا بل ان کانت مشارکة فی الاسم فقط
لانه المعنی المفهوم من ذلک الاسم یعنی وجود الله تعالی وجودیست بیرون

از وجود سائر موجودات نیز چیزی معنی وجود سائر موجودات است و شریک نیست
با هیچیک از اشیاء در معنی اصلا و اگر مشارکتی بیدا در اسم خواهد بود پس معنی
که فهمیده میشود از آن اسم و حکیم اعظم محقق طوسی بتصریح باین معنی کرده
چنین فرموده است که وجود الله تعالی وجود خارج عن سائر الموجودات تشارک
شیئا منها فی معنی اصلا بل ان کانت مشارکة فی الاسم فقط لانه المعنی المفهوم
من ذلک الاسم و صوفیه صوفیان الله علیهم در مقام تنزیه اسم را بیرون
نهاده اند از این عبارتشان است که لا اسم و لا رسم و لا نعت و لا
وصف چه حرف و نوشته است عالم شبستری بهت منزه ذاتش از
چند و چون :: تعالی شانه عما یقولون :: و شیخ صدر الدین در نصوص
و در تفسیر سورهٔ اخلاص باین معنی کرده است و عبارت شریفش این است
که و قوله انه وجود للعالم لانه معنی الوجود و معنی از مشایخ صوفیه
تصریح کرده اند که وجود عالم متعلق اول است و این موافق مذهب
بعض از حکمای است که وجود را مجعول میدانند اولا و ماهیت را

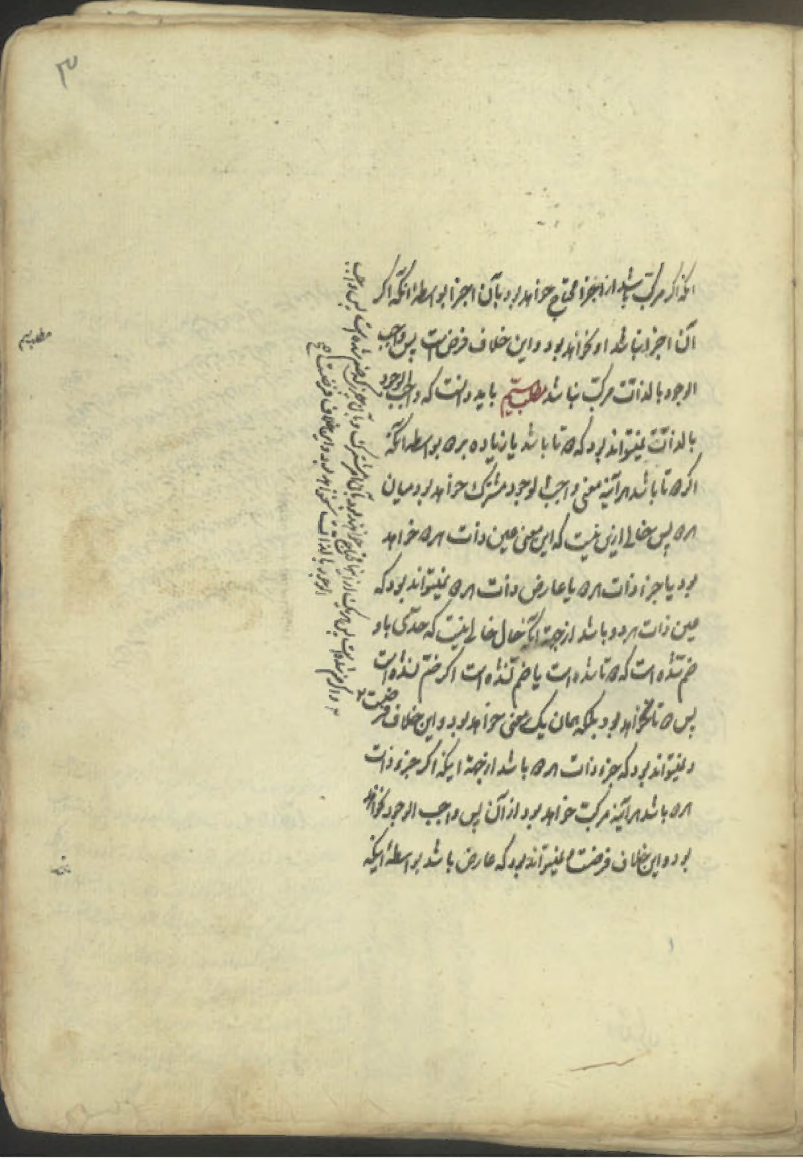

الاشیاء غیر موصوف یعنی هر چیزی که وصف کرده شده به آن هست صانع چیزها غیر وصف
کرده شده است و دیگر آن در خطبه که ابن بابویه در کتاب توحید از حضرت امام علی ابن
موسی الرضا علیه التحیة والثنا نقل کرده است و بر هر شیعه لازمست که آنها را بهم رسانیده
اعتقاد خود را به آن تبیح درست نماید بلکه هر شبانه روزی ورد ساخته مداومت نماید
و آن حضرت در خطبهٔ اول فرموده اند که اول عبادة الله معرفته واصل معرفة الله
توحیده ونظام توحید الله نفی الصفات عنه بشهادة العقول
ان کل صفة وموصوف مخلوق وشهادة کل مخلوق ان لا
خالقا لیس بصفة ولا موصوف وبشهادة کل صفة وموصوف
بالاقتران وشهادة الاقتران بالحدث وشهادة الحدث بالامتناع
من الازل الممتنع من الحدث یعنی اول دین او معرفت خدا است که شناختن او است
واصل شناختن الله تعالی یکی دانستن است و نظام یکی دانستن الله تعالی نفی کردن
صفات است از او بواسطهٔ گواهی دادن عقلها بر اینکه هر صفتی و موصوفی آفریده شده اند
و گواهی دادن هر آفریده بر اینکه از برای او آفریننده ایست که نه صفت است و نه موصوف
و گواهی دادن هر صفتی و موصوفی بر اقتران و گواهی دادن اقتران بر حدوث و گواهی
دادن حدوث بر امتناع از ازل بودن که ممتنع است از حدوث و نیز در این خطبه فرموده اند

کذا فی الاصل

که کل ما معروف بنفسه مصنوع وکل قائم فیما سواه معلول یعنی هر چیزی که بیان شده
به نفس خود مصنوع است و هر چیزی که قائم شده به غیر معلول است و نیز در این خطبه فرموده اند من
وصفه فقد حده یعنی کسی که وصف کند الله تعالی را بر کنه ذات او نیز در این خطبه
واقع شده است که فکل ما فی الخلق لا یوجد فی خالقه وکل ما یمکن فیه یمتنع
من صانعه یعنی هر چیزی که هست در آفرینش یافت نمیشود در آفریننده و هر چیزی
که ممکن است اینکه یافت شود در آفرینش حالت که یافت شود در آفریننده و در این خطبه
هم فرموده اند که اول الدیانة معرفته وکمال المعرفة توحیده وکمال
التوحید نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة
الموصوف انه غیر الصفة یعنی اول دینداری شناخت الله تعالی است و کمال شناخت یکی
دانستن اوست و کمال یکی دانستن بر طرف کردن صفات است از او بواسطهٔ گواهی
هر صفتی اینکه تحقیق غیر موصوف و گواهی دادن موصوف بر اینکه تحقیق غیر صفت
و نیز در کتاب توحید از ابی عبد الله منقول است که فرموده اند که من شبه الله
بخلقه فهو مشرک ان الله تبارک وتعالی لا یشبه شیئا ولا یشبه شیء
وکل ما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی کسی که مانند کرده است الله تعالی را بخلق

از ترکیب قادر و ذات از برای الله تعالی بحقیق الله تعالی مانند بین شیء چیزا و مانند شیئیات هیچ از او را
و هر چیزی که صانع مراد و روا الله تعالی لخلق و ذات و نیز در احادیث وارد شده است که
من شبّه الله بخلقه فقد الحد فیه یعنی کسی که مانند کرد الله تعالی را بخلق او پس
بحقیق که بر گشته از حق پس احادیثی که دالند بر اثبات صفات از برای الله تعالی مثل علم
و قدرت و سائر صفات مولّده با دلیلی که حضرت امام محمد باقر صلوات الله و تحیته علیه فرموده که
کل ما میّز تموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم کلکم
مردود الیکم و الله تعالی هو الخالق ذو القوة المتین و القدرة الغالبة و العلم المحیط
الصفات هی هو ان الله تعالی منزه عن ذلک کما لها فانها یتصور بان عدمها
نقصان لمن لا یکون له هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی
یعنی الیا نام برده میشود الله تعالی و قادر بگر بوسطه ایکه کشیده است علم ایشان و قدرت بر
بعاد ران پس هر چیزی که بیاید بذهن و اوهام شما در دقیق ترین معانی او پس او
آفریده و ساخته شده یا آفریده و ساخته مثل شما بر نحو مذکور و رد کرده شده است
بسوی شما و باری تعالی بخلاف آن است که میرسد بشما و بیاید است که هر چه را که بخواهد بکند

بس هم

ایکه بحقیق از برای الله تعالی و ذات همچنانکه از برای او سبحانه بحقیق که آن مرجع بقدرت
میکند ایکه مرجون انها نقصان است از برای کسی که مذارد انها همچنین است حال عقلا در چیزی
که وصف کنند الله تعالی را بانچه بر ایشان عالم و دان الله تعالی و قادر و دان الله تعالی یعنی بحقیق ان
علم است جاهلان و بحقیق ان قدرت است عاجزان پس باید دیگر که باز ائمه صلوات الله و سلامه
علیهم کرده اند و مرتبه داده اند که عالم است یعنی جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز نیست که
اثبات صفات کمال را اهل اسلام مقابل که انها طرف نقصان است که کرده اند و بحقیق ان
از محل کمال ابی مذهب دارند و میکوبند که از صفت کمالی که نسبت داده میشود
بذات الله تعالی مراد از ان نسبت مقابل ان صفت است که ان طرف نقصان است پس
صحیح صفاتی که نسبت داده میشود بذات الله تعالی حقیقه و وجوب ان طرف
نقصان است راجع بعقود پس اطلاق موجود بر الله تعالی بان معنی است که عدم او
و اجب مراد و نیست معنی است که ممکن نیست نه بغیر ذکر معنی وجود و وجوب او است
عارض ذات الله تعالی و قایم مراد و بلکه ذات الله تعالی بغیر وجود شهد و بغیر وجوب
و اجب چنانکه در مکالمات بسیمانی ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لرب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين أما بعد فهذه
تعليقات محققة على حاشية مصباح الدراية التي كنت أمليته
في شرح الهداية لتكشف عن محجاب نكاته الرقيقة عن مسحاب
الرضاية قوله إن كون الرجل بحيث إذا هو الوجد الحق والفعلية الحرية الكل
لا غاية له من النقص والفناء أن فرجته في العدم ولا كونه بحيث إذا هو احد أو
القدم فهو بحسب نفسه لم يشأه ولا حده ولا يحده ولا يعده ولا يمسه ولا يمسه
والماهيات الامكانية التي وجودها في ذواتها ولذاتها لغيرها عين نقصها
مترتبة بحسب ذاتها لأن وجود بعضها نازلة عن استعداد بعضها للفعلية إلى حيث
لا دون منها وهو المادة المطلقة التي لا تنزل منها في رتبة فهو لكونها قوة
محض محفوظة بحسب ذاتها القوة وفيها المظهر لأن يتعين بها الوجود هو
من الأول الحق والفياض المطلق فهو تعالى أن يشبه شيء وتعالى بأن
يمثل بشيء كالجرائع من المسجور لا يحب ترشح من رشحاته أن ليس
فوق الجواهر الفاعلي مرتبة ولا فوق الرشحة مرتبة فذلك الماهيات على
أوصافها المتفاوتة المختلفة في الصفو والكدر الخالية من الآثار الفاعلية من الطاقة النهية

لان

لان الطبع عليها الجواهر فيوشك فيها كل بقدر وسعه أن يصيبها مفروشا والتغير
عن تلك الترتيب يتناول رشحات الوجود فيختلف مراتب
الماهيات للفضة والقوة بهذه الآن جبروت الوجود في هذه المنزلة
ظاهر من العلم الأسفل لأنه من الفضة الصرفة تنزل لبب شوبه بقوة
الماهية الأولى وهذا جبانل لبب تختلف مراتب الماهيات الأخر
المراتب ومراتب هذه المنزلة تسلسل على كثرة جنسها المتشعبة الأنواع
المتشعبة بأشخاصها أربعة الأولى المرتبة العقلية التي ليس لها كمال
بالقوة وهذه المرتبة مشطرة بين جميع كمالاتها الممكنة إياها حاصلة بالفعل التام
المرتبة النفسية المجردة عن شوب المادة الأخرى الصورية المنطبعة
في المادة الرابعة المرتبة المادية الجسمية المطلقة وإنما سميت هذه
الطبع قريب من الترشح والإضافات الثلاثة أقسام منها الأولى
بيانية والثانية لازمة والثالثة هو العلم على سبيل التدريج ومفعول متعاقبة
هو قوة ووقوة والقصير أن للقوة والضد كون الأشياء متضادة بعضها
فوق بعض وفرد متعاقبة على تضاد مشاربها قريبة ووقوة كما تقول علوت الشيء
على المرقاة والمراتب حال الشرب وهي تراتيب المذكورة

والمراد بها هي مراتب هذه التسعة هي العددية ثم التفاضلية ثم الجوابية ثم
الالف ثنية والكل متساوي الاسارة العشرية عليها والكلام فيها كرفعة ذات
شجار وثمار واوراق وازهار وانجمة الورسعة والجود العميم لما اقتضاه
ذلك المراتب الكلية وتقريع فروعها بل المراتب الاولى دون ذلك
الا بايصال الوجود اليها كما لا يكون شجرا اصوات الرياض الا بمساعدة الهواء

اليها ليخرج الوجود بعد جبريه على تسعة الادوار الخمسة المطلقة الى المرتبة
العددية فصاعدا لما ان صار نفس كاملة فصار على سبيل التقريب
ليستقر وجوده بمقدور صدق عندك بمقدار ما التعبير عن هذا الترتيب
بتعالى الترشيحات على تناصد ما ذكرنا لا سبيل الوجود
ما هذه السنة اتم هو من التفصيل لما العلوية ترجع فرعاية مقتضيات التقصيل

الملائي لما الكمال الاتم العقلي وتخصيص الجزئيات الاول بلفظ ان فضي وجهها
بلفظ سترجع ايضا انما هو لهذا اقتضت ولم فاتح اه لما كان كل
من التسلسل البدوية والعودية منصرف المراتب بمنزلة واحد هما من المقبولة
القريبة متحركة لما القوة المحضة والاخرى بالعكس منها كما تنتهي اولى
المتضادتين بطرفها واذا ارتفع الاتصال استقلتين كذلك فيجب ان يكون
واحد منها او كلاهما متخيلا فيحصل من اتصالها منكسر واذا كانتا متقابلتين

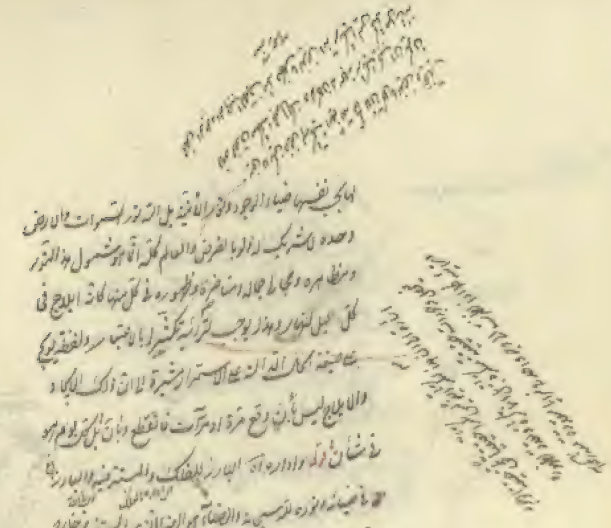

با مکی ثم ثم ان صفا المرآة کثرا ما یشبه لمعرفة والمتانة بالتاء دون الواو
ح یا تشبه المرآة بالعین والقدر یقدره الترس له کما تها عین ما یه
یرد علیها المسیدون المحصلون لیکنا زوا منها ولکون کیزانهم ظرفهم
خایه بحذف الالف لا یحصل منها بغیة وندی میل القدام او دا مهم خیر فیا را
بکد المرآة وازار اخر تواو مصدر والترشف کیفیتا یا ثم ترشیح اقدام فیها هم
بتعلیق الحواشی وشرح القوهی قنصری المرآة والتیسر من للاذان فا تاویل
بالادام وفی انا بالکوم تفاوت ما بجاهر الورود والقدر

٧١٧ ج

ومرآة بالکسر الازار تقاه والازار ون العالون والقدان بالفتح القصر
والجمع قدون وانشة الشعث والقدوم بالفتح الشعث والجمع قدم بضمتین
وجمعه قدائم وحدائی ترانی وعشر القدوم الرجل والغیب الظلمة والجمع
غیاب والاثواب ان کلها بالکسر الصفة الخفیفة وجمع الاول ون و
انا یا ابوانات والاباطة التجمیر الازار والفاصة الشجاع والجمع
عنایم والقرائد المتردد بحر وبذهب وظلم بالکسر الظلم والتصفیت
القوی الجسم الایام بالکسر الدخان والجمع ایم بضمتین والموقد الذی
توقد النار والجم المقفل المنة بالضم القوة والجمع مئن وا کرد

بالکسر

بالکسر اعوج وتظاهرت ای تکاثرت والاد بالضم القوة و
الجمع آدد وهو رد الرجل نالت وزهبت بهنانه وطال بالجمع
لا قرآن ناکد اربع نقرات ثمانیات تشیر الاصلاح الثمان
الفاسد السابقة علی ترتیب لغتها وولج یلج دخل والملة بالکسر
مرضع الشرد وهو الجناب الی آیام وتقال وذهب الی کذا وکذا وکذا وکذا بحجر
والوقد معروف تقول وقدت الوقد انده بهنا ده بهنا لا ما یوقد
فیه مجاز وهبت اسرع یهیم ویقال وکبت الی کذا وکذا بحجر بهنا
لمعنی القلب والاجابة عن الخراف والجواب بسرعت
البصری حجت غذاؤه والقدم القدمین والتقویم التعدیل والتشدید
والتفریح بالجیم التفتیح والتشدید بالمهملة التقویم والمعضل المشکل
فرضت النهوض القیام ومیلات القرنین بقهم الباء المرتدة
وفتح النون وتشدید الیاء من کت هی الطرق الصغار التی
یتشعب من الجادة الواحدة مثنیة والتنیة الجبل والبیداء الصحراء
والسبیة الطبیعة والنشأة بالفتح والهمزة المرفوعة یقال نشأ
الشیء بنشأ ای ارتفع والزهر بالتحریک نور النجم وهو رقیقه لا کنور

والمستدرجة ارادة مزيد التدريج فيه ويجوز الحظر مع تقديم المفعول
على العامل الترغيب والتنزيه والغير بكسر الغين وفتح الياء جمع الغيراء
التعرات والتعود ان عباد والتصريم التقطيع والعرجون بالضم
اصل النخلة الذي يعوج والقنو بالكسر التربيع وتشديد
القدر فقد يكون مقصورا وقد يكون جمعا ودرج فلان اذا مضى لسبيله
وتقدمه ممن هنا اما الضمنية معنى الخروج اي اخرج منه وارجاعه
بعض امته او الغاية كما يقولون لتمض الامر حتى انه ترى الدابة
العقور الحوض الشروع ويقال حرزان يفصل كذا ربما الجزران
يفصل اي خليق جدير نعت الزيادة مختصر ام الجبر

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

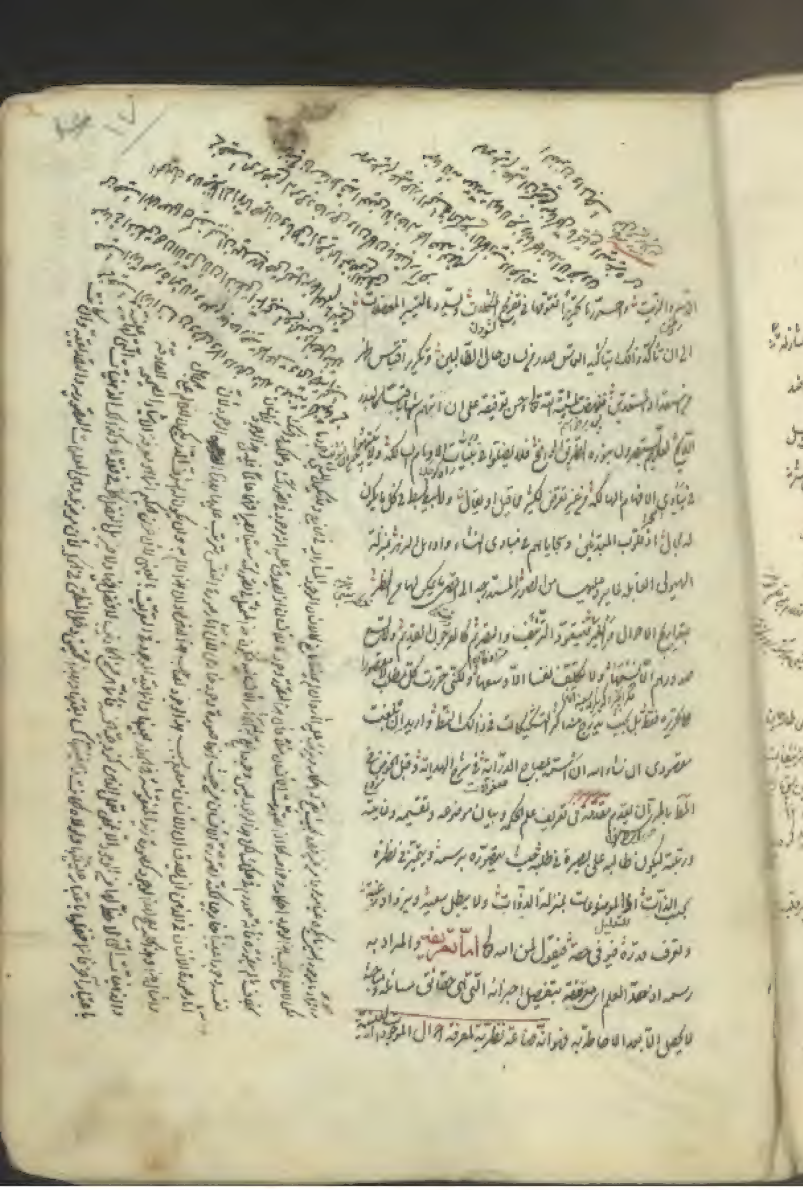

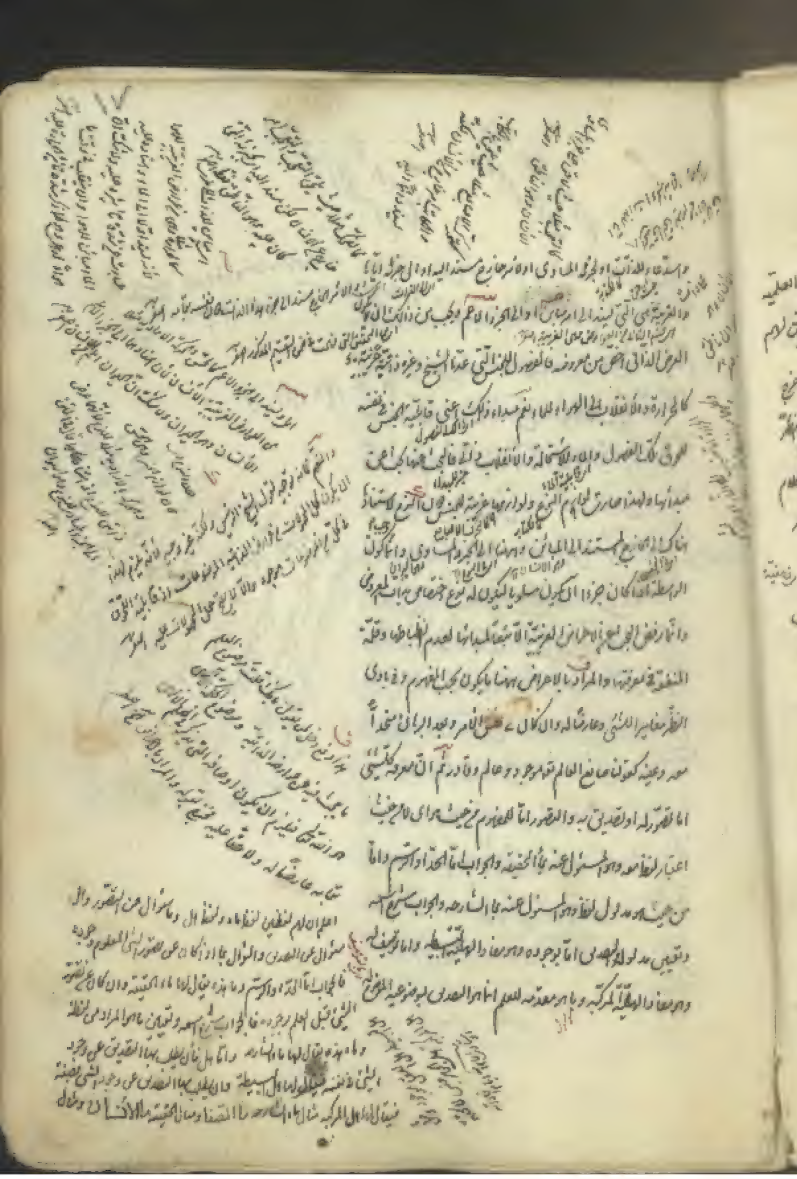

واما غايته فاعلم ان الانسان جوهر جسدي وغير مركب من مادة وصورة وهذا ظاهر
وبما بيناه في الكتب العالية في تجرد النفس الانسانية وبقاءها بعد الموت
الرجعة او الحشر والنشور اذ هي قريبة المأخذ وغاية بشرية حتى يبلغ الكمال
العالية او يعلق ليسير الى معاده العالية ولا بد من تنعمها وتعذبها وتقسيمها
وقد بينا ان الكمال الوصول الى السعادة والخير بقدر الامكان الكمال الحقيقي
قوة عقلية وقوة غضبية وبها الشهوية طبائع وجنود وانعام وحدود فضائله
الحكمة وجلاله المعرفة الربانية فوضع عوضه وهو العشق الالهي فانه الرتبة
العالية والدرجة العليا ليصل الرفيع فوق الحكمة العالية فان بها تتم الحكمة النظرية
القوى والغضبية التي هي ليصير النظري الروحي والروح الانور ليتم بها تمامه
والفلاح بسره **واما وقته** فاعلم ان الانسان خلق في روح ملكي وقد
جوانب كالملكة العرشية وهو روحانيته وهو دار تداوله ما دامت به الحياة
ويستحيل وقوعها فهو امر مرجع وخلق شريف لذلك قصر الله عليه وقته في
احسن تقويم في اتسع فرجته وذلك قوله تعالى ما ذلك الا ملك بل هم اصل وذلك التركي انما يكون
القوى الرذيلة وتردى ما ادراك ما هي نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة
فحضيض القوة الغضبية الحيوانية وقعر الهاوية العقلانية وبداية الارادة
الخير الحسي وتعديل القوة الغضبية في طرفي الافراط والتفريط الى الوسط
الحق الوسط وفقنا الله لذلك وبذا اليه وما التوفيق الا به والعصمة الا عليه وبيده
ملخص انما هي مقدار ثوبه وشخصه فرتبة الحكمة العالية الطرف الاعلى الرتبة

محال ولا استحالة في ذلك لجواز في صيغة العزيز وقد ثبت ان
ثم ما دامت الطبيعة المعاندة مع ذلك الجسم الا مرة له اتجاه مرجوة كانت مقتضية له الى كل
جسم مركب من الهيولى والصورة وهو الطريقة الثانية هو الطريقة الاولى والا لتقطع
وقد علمنا ان الجسم من حيث هو جسم لم يعرض له انفصال ومن حيث هو مستعد لقبول ما يرد عليه
قوة القوة والقوة لفعل متقابلان لان مع احدهما الوجود ومع الآخر العدم فهما لا يكونان شيئا واحدا
من جهة واحدة بعينها في وقت واحد والا لتقطع الجسم ان لم نقل بانقطاعه في اول
من تقسيم الكلام هو ان حقيقة الجسم من حيث هو جسم انما هو الجوهر البسيط في حاق ذاته في الجهات
الثلث فقط دون شيء يصحبه الا ما يعرض له ازواما كما له حتى الكثرات التي في ان الصورة
الجسمية ليست في حد ذاتها متصلة ولا منفصلة بل تابعة لذلك الجسم المتصل على ما سيتلى ما يقول
المشاؤن في الهيولى فان ذلك كيف ما كانت موضوعة للاتصال والانفصال متقررة الوجود
بدونها غير ان المتصلة ان كانت ذات وضع بالذات فكانت موجودة لا تتجزأ والا فرض
في امتداد متصل واحد بالنفس القول بانبساط وضعها بذلك الامتداد على ما يقال بان العقل
منبسط ويصير ادراكه مع الاجسام ودلك كيف الهيولى فانها شيء ليس لها وجود دون الاتصال
وليست في حد ذاتها من حيث الا قوة محضة لا فعلية بها اصلا على الآن الا ترى ان الاتصال
الجوهري الذي لا يتجزأ وانبساطهم انما هو من حيث ان حقيقة الجسم التي هي صورته الجوهرية
الذات منبسطة في الجهات لان الجوهر الفرد حقيقة في غاية الضيق حيث لا يسع فرض شيء من الاشياء

في الجهات

في الجهات اذ الجوهر الفرد حقيقة في غاية الضيق حيث لا يسع فرض شيء من الاشياء

فيه ولا يقبل اجزاء ولا كان اجزاء وكان جسم المتصلة بطبعها انما هو بسيط جوهري واحد بالجملة فالاتصال بالمعنى
المعنيه الان مشتمل في حد ذاته وفصل حقيقته على اجزاء فرضية متواصلة مفروض له وضع كما يكون
فاذا طرء عليه الانفصال فانما يطرء على بعض حدوده دون بعض فانك اذا فرضت الذراع فانما انفصل
الاتصال في حد النصف فقط دون حد الثلث والربع وانما يستلزم ذلك انفصال النصف
فقط بالذات لان في حد النصف فقط دون حد الثلث والربع وانما يستلزم ذلك انفصال النصف
لانه طرء على ما هو متصل بالذات والذراع ايضا باعتبار ذلك الحد بعينه دون غيره بالعرض
واذا وطرء ان طرء الانفصال بين المتباينين في حد ما من الذراع لا يوجب طرءا بوجه ما على الحد
ولا انعدام الذراع بالكلية ولا عدم كون الاتصال الذاتي بحقيقة الجسم ان لم يعدم انما يوجب ذلك
لو كان الاتصال اللازم جسم بسيط مجردا غير مقدر في حاق حقيقة كالاثيرية او كان الانفصال طرء
في جميع حدوده حتى لا يبقى حدا لا وقد طرء لا انفصال وليس كذلك فانه طرء لا انفصال
في حد النصف مثلا فانما يبطل الاتصال عند ذلك الحد فقط وبانعدامه والذراع باجزائه باقية
متصلة باعتبار سائر الاجزاء والحدود وهذا هو الجواب عن اول الطرقين واما على ثانيهما فلان
الشيء ما يكون لذاته اقوى منه لغيره من حيث نفس الذات وجوده بالفعل وبقبيله ما يرد عليه
بالقوة فالفعل انما هو بالنسبة الى وجوده والقوة انما هو بالنسبة الى عدمه وهذا امر
واحد وبالاضافة الى شيء واحد وهذا امر شيء واحد ايضا فقد تقرر ان الشيء لنفسه لا انما

في الجهات

فصل في المتصل كل جسم فانه متصل طبيعي لان كل جسم متناه وكل متناه فهو متصل وكل متصل

متصل فانه متصل طبيعي لا ان كل جسم متناه فانه طبيعي ما ان كل متناه فهو متصل فانه لا يجب ان يكون كل متصل طبيعي وانما قلنا ان كل جسم متناه فهو متصل لانه لو لم يكن متصلا لكان اما ان يكون مركبا من اجزاء لا تتجزأ او من اجزاء تتجزأ والاول باطل لان كل ما لا يتجزأ لا يكون له طول ولا عرض ولا عمق فلو كان الجسم مركبا منه لكان عدما محضا لان عدم الاشياء لا يوجب الا عدما والثاني باطل لان كل ما يتجزأ فانه يقبل القسمة الى غير النهاية لان كل ما يقبل القسمة الى غير النهاية فانه يكون غير متناه لان ما لا يتناهى بالقوة فانه لا يتناهى بالفعل فثبت ان كل جسم متناه فانه يكون متصلا واما ان كل متصل فانه طبيعي فلان المتصل اما ان يكون طبيعيا او غير طبيعي والثاني باطل لان المتصل غير الطبيعي اما ان يكون صناعيا او ارادي او اتفاقي والكل باطل لان الصناعي كالثوب والارادي كالطريق والاتفاقي كالمتصل الحاصل من التقاء السيلين فثبت ان المتصل طبيعي

فصل في الحركة والسكون

الاول الحركة لانها اظهر من السكون ولان السكون عدم الحركة عما من شانه ان يتحرك

الزمان لما كان له اجزاء مختصة بحسب وضع بعضها قبل بعض وبعضها بعد بعض كانت الحركة ايضا كذلك فان ما يوجد من الحركة في الجزء الاول من الزمان فهو قبل ما يوجد في الجزء الثاني وهكذا وكل حركة فانها تكون في زمان لان كل متحرك فانه يقطع مسافة ما وكل مسافة فانها تكون ذات اجزاء لان كل جسم فانه يكون ذا اجزاء وكل ما كان كذلك فانه يكون ذا اجزاء وكل ما كان ذا اجزاء فانه يكون ذا اجزاء كثيرة لان كل ما يتجزأ فانه يقبل القسمة الى غير النهاية وكل ما يقبل القسمة الى غير النهاية فانه يكون غير متناه لان ما لا يتناهى بالقوة فانه لا يتناهى بالفعل فثبت ان كل مسافة فانها تكون غير متناهية بالقوة وكل ما كان غير متناه بالقوة فانه يكون غير متناه بالفعل فثبت ان كل مسافة فانها تكون غير متناهية بالفعل وكل ما كان غير متناه بالفعل فانه يكون ذا اجزاء غير متناهية بالفعل وكل ما كان ذا اجزاء غير متناهية بالفعل فانه يكون ذا اجزاء كثيرة بالفعل وكل ما كان ذا اجزاء كثيرة بالفعل فانه يكون ذا اجزاء بالفعل وكل ما كان ذا اجزاء بالفعل فانه يكون ذا اجزاء بالقوة وكل ما كان ذا اجزاء بالقوة فانه يكون ذا اجزاء كثيرة بالقوة وكل ما كان ذا اجزاء كثيرة بالقوة

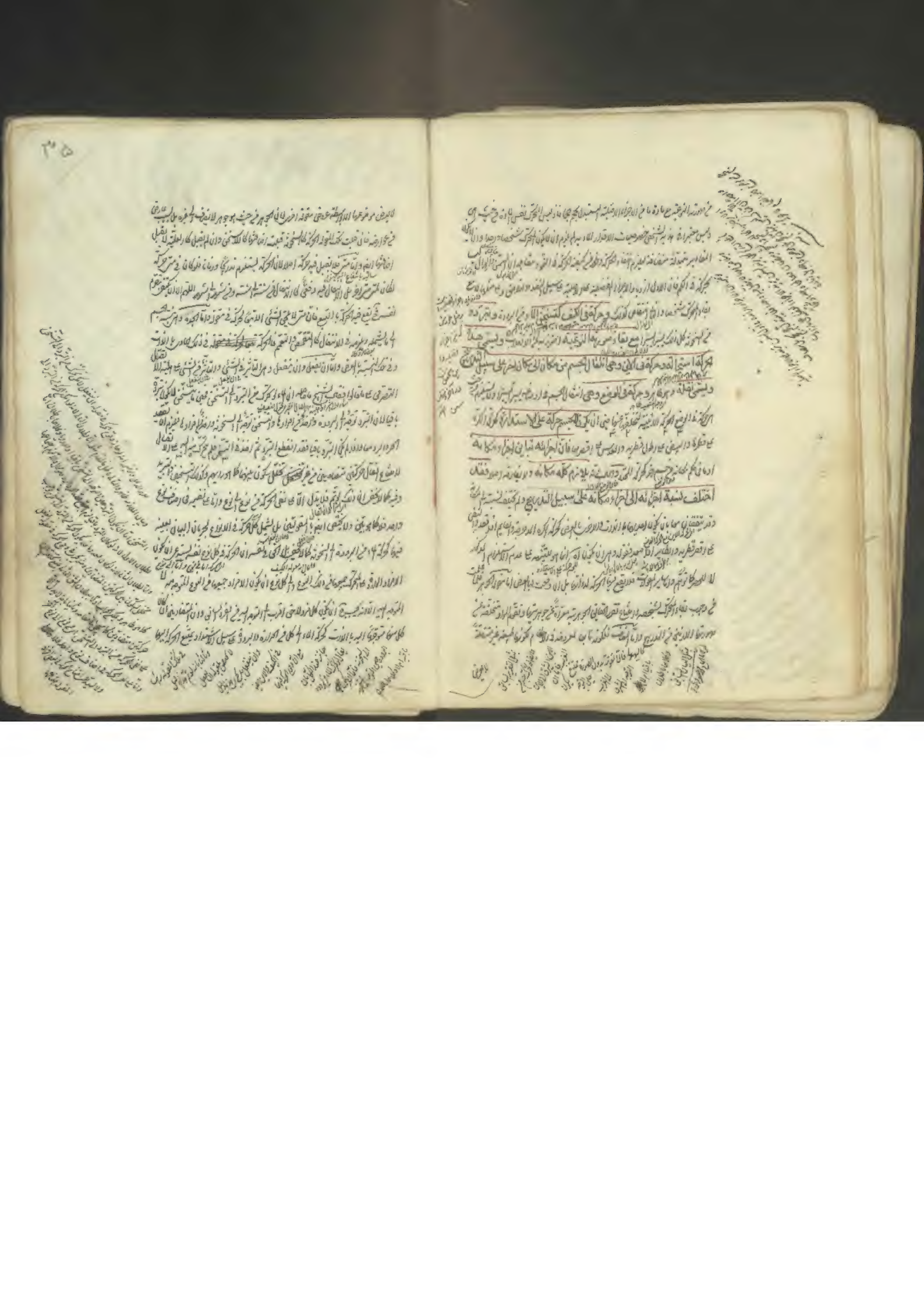

فصل في ان الفلك البسيط اذا تحرك مستديرا حركة مستقيمة

لا يقبل الحركة المستقيمة

لا يقبل الحركة المستقيمة

لا يقبل الحركة الم

فصل في ان الفلك يتحرك على الاستدارة دائما

لان حركة الحافظة للزمان اما ان يكون مستقيمة او مستديرة ولم يقف الى الان على الاول فبقي الثاني

يقارن فصل عن نهايته لما تقرض قطرا في حدة ابيت ما دام مسمت الرسم الاستقامة وهو
يتحرك عليه وحركة بين نهايتي الخط وبين نهاية الخط الذي هو عليه لان الخط وفرا وضع
الخط ما بطل وجب ان يكون بين ما بين الحركتين المتقيين قطع وحركة الا قطع الاول
وهذا خلف فيجب ان لا يكون للجوب الا قطع غير المتناهية الممكنة الا تقرض في جوف منطقة حتى لا تقطع
تم لهم او استناد الزمان الى الحركة المستديرة لا يوقف على وجوب كون المذكور لان الزمان او كمي متصل
واحد على نوع متى كيف ليس يستند شيء منه وغير الاوديه مع الحركة المستقيمة فانه اذا مر متحركة الى
غاية ثم رجعت على صورة اخرى فمر على الخط الذي مكنه غير منقطة الالتفات فعلم اذن ان الحركة
الحافظة للوضع البيت مستقيمة ولا كينة فلكية مستديرة وهذه الحركة
غير منقطعة والا لزم انقطاع الزمان والحركة المحتملة لسواد الاستداد الطبيعي ازلا لا بعد الا قطع
غير ممكن لان الحركات الطبيعية غير مستمرة والارادية الحرة يكون ضعيفها في غاية بعيدة وقد قبل
سواء بقاء الزمان فاذن الفلك يتحرك على الاستدارة وايضا وهذا المطلوب
وقد قيل في هذا البحث ما ذكرناه اليه في بعض ما سلفنا ان بادرت اليه فنقضي به وللاقدرة في نفسه

هداية اي استقصي في حجة ضعيفة لقائل ان يقول لعل المذكور هو ان الواجب ان يكون
الحركة الاولى مستديرة اعني حركة ما بقي من الحركات لوجب ان يكون كذلك لان
الحركة المستديرة اكمل من حركة غيرها بان لحركة المرئية الى فوق يمتنع حركتها الى اسفل ولكنه غير ممتنع
حركة الجبل الان سكونا اتى وحركة الجبل مرئية وليس بينهما مسافة اعني ان
الجبل لو كان ساكنا في هذا الآن ثم تحرك فحركته مرئية وليس بينهما مسافة اعني ان
الجبل لو كان ساكنا في هذا الآن ثم تحرك فحركته مرئية وليس بينهما مسافة اعني ان

في محل كل ويقطع الحركة بالآلة او الكثيفة لعدم بطلان الجسم بل الآن فلا زيادة
عطية ثبت وجب كون الحركة الجوهرية والمستديرة الفلكية لعيت كذلك اعلم ان مشتق
في الدليلين الاتيين على اربع كون متعلق الحركة المستديرة طبيعية على اذا كان كيف كان
لا كيف له وضع وحالة لا قدر حاصل فيها كالفلك واما ان كانت كيف له وضع بعيد في قرب فقط
واما ان يكون كذلك وبعد فقط او وجد فيه ثم غاب وطبيعة اما ان يكون
اقرب الطرق بالاستدارة او بعيدة ودورات كالخط المقول حينا اذ نظن فان حركته لذاته
طبيعة الاستقامة ومع الجزاء الى جهة واحدة فيما لا يتغير ثم حكمه حكم الاول
كالاخير ولا يلزم طلب مع الهرب لاعدام الاخير او الكون والاخيرة ولا جانب ان يكون قسر
لان القسر على خلاف الطبع بخلاف لا طبع لا قسر ان اراد ان معلوم القسر هو هذا لم لا يكون
ظاهرا ما هو الاثر الذي يكون في خارج لا طبع ولا قسر ويمكن ان يكون كذلك
ان يكون الاثر مطلقا وان لم يكن قسرا فحينئذ لا يلزم ان تكون القسر لا يكون الا زائدا على
الطبع كما عرفت فيما سبق بل يكفي ان يكون الا زائدا على الطبيعة
الاولى ان الحركة الفلك هذه طبيعة وان لا سبيل فيه مستقيم وزمانا لا سبيل الطبيعة مستديرا لا هذا وان لا
لا يضاف ان تجعله هذا الجواب ما هو ان يقال ان الفلك لا يخرج عما يمكن ان يكون فيه
غير واضح لكن نعرف ان الخبر عن التغير والزمان ان الحركة حركة قسرية لا يكون في الطبيعة
بل الزمان فلي الجزء الطبيعة وفعل او ان ليست ان الحجة الزمان لا يتم كما ان الجزء الجزء شبيه
جزء الجسم بل الطبيعة كلية فلو قسرت عن الحركة لم تكن الجزء الجزء الجزء الذي يمر

بالجزء وبعد ان كانت غير متناهية ان يقع عدوة لان الثالث كذلك يفعل كل مرة عدا عينا
مرات فالحركة عدد فالزمان عدد بالجزء وبعد ان الجزء غير متناهية ان يكون عدد غير متناهي
فانيتها انه لا يتم قطع غير متناهي بين الجزء في متناهي اعلم انه كما سبق ان الجزء
بالجزء فقط لان الجزء يميل طول الجزء على معنى ان الجزء الجزء الحركة ليس الا على الجزء
ان الا يكون قدر الزمان والزمان الجزء الجزء فيتبين ان الجزء الجزء الجزء
وفي الضعف على الجزء الجزء بعكس ما ذكرنا الضعفان متناسبان لا متناسبان فان قوة الحركة
الى متناهية بالقوة ان كانت كذلك الجزء متناهية او لا يكون متناهية بل بالقوة على الجزء والضعف
والضعف الا كذلك بسبب ان الجزء لا يتناهى بالجزء بل على الجزء الجزء الجزء
في الاولين سبق ان الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء
يقوى على فعل غير متناهية بالجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء
ان الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء الجزء

الهواء ينقلب ماء كما يرى في قلل الجبال فانه ينقلب هواء ثم غيرا ان ضيق المجرى
بسبب شدة البرد فيتقاطر دفعة وتنقطع اخرى شاهد ذلك كجبال طبرستان وغيرها وشاهد
اهل اليمن كثيرا وانما يكثر فيها ويقل في غيرها وقد ينقلب هواء كما في عين
الثيب بتبسة في نفس واحد انما ينقلب الهواء ماء فقوله وكذا الهواء ينقلب ماء كما في الكوز
الحار في بعض اوقات السنة فانه اشارة الى قوله تعالى في النحل وانزلنا من السماء
ماء ليطهر به ويقل به الماء فقوله والماء ينقلب هواء كما يشاهد في المصباح فانه اشارة
الى قوله تعالى ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخير منها او مثلها الم تعلم ان الله على كل شيء قدير
ما يأتلف ويتفرق في الاوقات ما هو في الهواء الرطب في مقابلة طبائعها بكيفياتها كما قال
وتقول ايضا الكيفيات زائدة على الصور الطبيعية ما البرودة للماء والحرارة
والكيفية للنار فانها قد تنفك عنها بل لا تنفك الا في الكيفيات
قبل التسخين في النار والتبريد في الهواء هي بقاء الصور الطبيعية وكما ان الكيفيات
نفس الصور لا تستحق اسم الكيفية الا باعتبار ما هي كيفية مركبة وبانها ليست صورة ان عنى
اذ ذاك عدم كل منها ما دامت موصوفة بكيفية فلا يلزم ان يكون ابطال احداهما ابطالا للاخرى فانها ليس
الا القول والاشارة الى صورة ما لا لانفصلت تأثيرا بالطبع عن فاعلها كيفيتها ولا ان الكيفية
المتصل بها الصورة لذاتها كيفية لانها حينما وجدت انما وجدت لما كان لذلك الفاعل من
اقتضاء ايجاد ذلك الصور بسبب استعداد المادة ليستحيل اثارة الجعل الاول اثارة علة على
ان شأنها ليس الا الفعل والوحدة والكيفية ما هي زيادة الا من حيث انها كالكيفية لموصوفها اذ
وقع تولد الفصول في الجنس فوجب ان لا يكون انفعال الكيفية اذا صورة ولا تبدلها صورة

الصور كثيرة بل فقد كلما ثبت ستة صور او ما يرجع عنها فالذي وصفنا فالذي يوجد
للعنصر هو موجود وما يوجد ليس بموجود ايضا وايما ام صورة مركبة فتبدلها ايضا
فرقة اقتضت الى الجمع المتفاعلة وهما الحد الاول فان ما كانت الصور بالقوة
وصورة المركب بالفعل فلا يتبدل الا بتبدل احد الطرفين اما القابلة او غير ما هو
ما شئنا من كيفيات ما كان الصور بالقوة فيها وغير ما هو الاول ان لم يكن
اقتضاء الجمع خلافه فرجح ما ان يقوم موضوعا لاول حراز الصور الا ان يقتضي تقويمها
صورة المركب فيزاد في عرض الصورة او ينقصه لانه كما ان الصورة
كل صورة تفصيل لحد الجنس المستقيم على سطوح الاشكال
عالة او شكل كما ان من الاوان المتشابهة ما هو مستدير ومنها مربع مثلا
فاذا ركب مربع ومستدير فاما ان يكون المركب مستديرا او مربعا او غير
فيه فلا شك بل ما يكون الجمع الا شيئا ثالثا غير الاثنين فيزيد في الشيء الذي
كل جزء الا وفرق من الاخر في جميع ما يختلف فيه الاثنان حتى كان
اجزاء المركب فيه متشابهة متساوية في الاستدارة والتربيع فان كان
الاجزاء المتشابهة هي المستديرة فالمركب مستدير وان كانت المربعة فالمركب مربع
وان كان المستديرة والمربعة فالمركب غير مستدير ولا مربع فان كان
الاجزاء المتشابهة هي المستديرة فالمركب مستدير وان كانت المربعة فالمركب مربع
وان كان المستديرة والمربعة فالمركب غير مستدير ولا مربع

طبقتين يا عتبة وصول شيء الشمس فيكسر فيصير الارض وعدم وصول شيء اخر حتى يعتبر
الامر مع ابرد عدم ليستقبل كيفية الهم يصعد للارتفاع الطبقة الزمهريرية وهي التي
في الاعلى التي ينقطع عنها ما يأتي شعاع الشمس تبقى باردة كذلك دائما ما
يستثنى بأس فاذا بلغ البخار في صعوده اليها يكاثف بواسطة البرد فان كان
البرد قويا جمد ذلك البخار وتقاطر بسبب التكاثف الوجه ليتقل فالمجتمع هو
السحاب والمتقاطر هو المطر وان كان البرد قويا فاما ان يصل الرد الى اجزاء
السحاب الرشيه قبل اجتماعها دررصوا او لا يصل قبل ذلك فان وصل فرات
السحاب سلجا وان لم يصل الا بعد ان تجمعت بنزل وبدا يقع الرد واما
اذا لم يصل البرد الى الطبقة الباردة لقلة الحرارة والبعد فان كان كثيرا
فعل ينعقد باصابة البرد الذي هو ما طرا الحاكي حين ان البخار قد صعد في اجزاء
الجبال ليرد الثلج فتصير كالقبة عجيبة وهيئة وان لم يكن كذلك فانه يسيل
بطيء ولا ينعقد ولا يمطر ويسمى ضبابا والنار الحاصلة بالشمس في الهواء تحتوي
يصل اليه وان كان قليلا فاذا ضربه البرد في الليل برد الشمس برد الغاية تقصر الا
بعد ان كمل له الارض فان لم يتجمد بعد النزل فان انجمد فطا الصقيع ونسبه
يطلق لسبب انجماع البخار وقد يتكاثف الهواء نفسه في غير نهايات كما يرى في الاقاليم
الكثيرة فلذلك سبب عالي الكثرة واما الرعد والبرق فسببهما ان الدخان
تدريجي مع بخار فيختلطان فيه فان رسما اذا احتبس الدخان فيما بين السحاب

فاصعد من الدخان الى العلو الطبع لقلة حرارته ان وصل الى الطبقة الباردة من السحاب
صعوده ولم يتمكن تمكنا عنيفا فيحصل صوت ثقيل هو الرعد بتدريج وان اشتعل البخار
بالحركة العنيفة الحادة كان في وقت ان كان لطيفا لاستمرار الارض وصاعقه ان كان كثيفا
يستمر قريبا يتلطف اذا وصل الارض كيف يتفرقة ويتحلل ويذيب الشمع فيحرق الدراهم الكيس
عدة الاشياء من غير ان في الثوب دريا لا يتلطف فيحرق كل ما صادم وتدقيقه كيحيل منها فيذكر وكذا
واما الرياح فقد يكون بسبب ان السحاب اذا ثقل لشدة البرد اندفع الى اسفل فاضا
تستخبه بالحركة المختلفة للجزئية هو بتحركا يسيرا ويجا وقد يكون لاندفاع يعرض فيتلاقى
السحاب فيحدث فيه فرجة وتدفعه فيصير السحاب من جانب ارجح فيحدث الريح فيطرد
وقد يكون لانبساط الهواء بالتحلل في جهة واندفاعه الى جهة اخرى بسبب
يكون لسبب زدد الدخان المتصعد في الطبقة الزمهريرية ليس برده فيزداد وقوة حتى
ما يكون صوته ما يشبه ارسكيفا بكيفية التهم ولذا يحيث بصرها الظاهر تارة بغير الالة وكثير
يتراقى الانظار ان صورة اذا عنا ارتفاعا ما اوصفة الغيظ صوته ولكن وصفين متداخلين تهم كل
ما اعرضه لاحراقه في نفسه بالاكثر لها وبه اذا لم يوجد فيه تعفن ما دة الثوب او لم يكن
بالارض الحادة عدا الالات الكبريتية والزيتية وقد تتفاوت ريحان الدخان فيختلفه
فتبقى الزيادة متحدة عليه فترفع فاذا ريح وجثة تلوي بها تصوا يسمى اعصارا واما قوس قزح
فهي انما تحدث في اوان صوء الغير الكبرى في اجزاء رطبة صقيلة متحدة سفافة
متصاعدة ولذا كثيرة مدورة كالبيضة مستديرة اذا صادفت شعاعا فاذا كان الشعاع

ان الدخان اذا بلغ عرف سخن النار وكان تحته الطبيعة المتصعدة من الهواء وكان
لطيفا لحرارته يسيه اشتعل فيه النار فانقلب الى النار والتهب فحرقه الاجزاء
لكن يحرقه ما يلطف بالبخار صاعدا فاذا صعد بسرعة حتى يرى كالمنطق فان شعلة تحرك
بسرعة ما يلطف بالبخار صاعدا فاذا صعد بسرعة حتى يرى كالمنطق فان شعلة تحرك
الواقعة لصوت الرعد عجب شعلة شديدة وضعف وان كان بالغ الكثرة قد بقي لطيفا وراء وادام
شعورا واعوجاجا وربما وقعت بجب كوكب وادرت معه بوران اصاب غيرا فان لو ذلك
الكوكب نورا نيرا وذنب اوذنبا غير ذلك وربما القى وصول هذه النيران الارض ما تاثيرا
ما غيرها وليس حرقة وقد يقع مادة شيئا غير الارض متصعدة لا بقطع حرقتها حجارا
لها وانما هو فيشتمل الارض وتحرق الابنية بكيفيتها كسرج صعف الاضعاف وضع كوكب سريع
ما يرسيه الاوب الدخان فيقبله لما مثل فيشتمل واما الزلزلة وانفجار العيون
فاعلم ان البخار اذا احتبس في الارض يحيل الى جهة فيزيد بها فيتقلب بها ما
تحلطه باجزاء بخارية فاذا كان لوصول عدد نواحي اليه بحيث لا تسعه الارض
اوجب انشقاق الارض فانفجر منها العيون وان لم يتفجر منها العيون اوجب الزلزلة
حتى يخرج ويخرق الارض ويزيد في الارض ويكثر ويزيد بغير الماء فيزيد في الثلج وقد
يسير بخار في الارض واذا خلط البخار او الادخنة الارض في الارض بحيث لا يتفذ فيها
لشدة تكاثفها اجتمع طلب الخروج ولم يمكنه النفوذ فتزلزلت الارض وربما ابتلعت الزلزلة
تخسف الارض وخرج من شدة حركة الهواء وكلما اذا كانت الارض كريتية او دونها كان

للباقية ثم كان الرسم يبقى بعد زوال المرسوم عليه في الهيولى وهو المسمى بالمادة والمرسوم في المحسوسات شاهد بذلك وجود لصفاتها ولم يدرك بالحواس الباقية فهو قوة وتلك الصفات بالفعل ولا يخفى ان هذا الدليل لو تم لكان على ان كل ما يدرك بالقوة الباقية فهو قوة وليس كذلك فقط والثالث اما كيف بالاكثر وهي اكثر مخيلات الحيوانات الناطقة بالنوع كقولنا هذا انسان وهذا فرس والاول بالاكثر ظاهر اما ان الناطق غايته ان لكل ما يدرك بالحواس الظاهرة ادراكا بالقوة الباقية فهو ظاهر ايضا وان كان بعض ما يدرك بالحواس الظاهرة لا يدرك بالقوة الباقية كالاصوات والروائح والطعوم فانا نجد الحيوانات الغير الناطقة تدرك بالقوة الباقية ما لا تدركه بالحواس الظاهرة كالشاة تدرك بالقوة الباقية ان الذئب مهروب عنه وان الولد مرحوم عليه وان الصوف مما ينتفع به وان العصا مما يدفع به الاذى وان الكلب مما يؤنس به وان الحمار مما يحمل عليه وان الحنطة مما يؤكل وان الحشيش مما يرعى وان الماء مما يشرب وان الحجر مما يقذف به وان الحفرة مما يتوقى وان الشجرة مما يستظل بها وان الجحر مما يأوي اليه وان الصديق مما يستأنس به وان العدو مما يتوقى وان الولد مما يتعطف عليه وان الوالد مما يتعطف عليه

لا تخالفه بوجه ما ذلك وانما يكون مختلفة ومتغايرة بحسب الهوية الوجودية التي هي ما به الشيء هو هو
فالاختلاف بينهما انما يكون بالهوية والذي بها او بعوارضها المغايرة لا محالة
ان يكون بالهوية والوجود لا محالة مشتركة لما حققنا وسيأتيك عن قريب
الامتناع ولا يجوز ان يكون بالعوارض المغايرة لان العوارض المغايرة انما
يلحق الشيء في مرتبة قد اكتنف تلبسه بالوجود وحصوله بمراتبه العوارض لان
الهوية لا تستغني العوارض لان فاقدها لا كان العارض فاقدا وتحقيق هذا المطلب
يستدعي تمهيد مقدمتين احداهما ان كمال الشيء في مرتبة ما هويته قد مرتبة وجوده وعدمه
بالجملة ان لا موجود او معدوم وهو الذي يقتضيه نوعيته ليس امرا انتزاعيا عن الذوات الخارجية بل هو وصول
الذات الشخصية الى نيل الدرج والمراتب بتمامه في مرتبة ما هويته الخاصة بها من الذوات
الواجبة وجوده وموجوده وفي حقيقة كذلك الشخص في مرتبة شخصيته كزيد مثلا هو زيد فقط
وسائر الاشخاص الخارجية كذلك فالنوع ليس امرا معقولا بل امرا خارجا عن حقيقة كل فرد منه
في ذواتهم هو مخصوصيته كل منهم في هذه مرتبة الوجود كذلك لا تمايز زيد وعمرو في حد ذاتهما
بل كما ان الذات شيء واحد هو طبيعة النوع فليلزم ان يكون النوع قد وجد بجميع ما هو نوع
وذلك ضروري لما شاع وذاع بين الحكمين ان الجنس لا يوجد الا في ضمن انواعه
هذا الوجه ذاك وان نسبة ان قولنا لو كثرت الهوية فان الاختلاف بينهما بالتمام هو ما المراد به
هو هذا الاختلاف اعني الترجمان الذي كصل لبعض الصوفية وذوق بعض العارفين حتى
يتبعني لبسبه للصدور عن علة واحدة بالاستعراض الدليل على ان ذوات الحقيقة
جوهرية العلية لهو هذا كما ان بعض الصوفية لكفر جحدا للصدور في غير مرتبة ذاته الا انه لا يتحقق
نقول اذا الذي هو ما ذكرنا لا يمنع كثرة الجنس الذي هو ما به ذات شيء وجود ذاته
والحاصل بقدر ما سمعت ان وجود ما لم يكن داخلا في الكثرة او هو كانت او سيأتي

يختلف بالمرتبة الراجعة الى الفصل والخاصة فقد تشترك حقيقة ما مرتبة الماهية الجنس والنوع وذلك ما ان الجواهر ان
اريد بها الامور التي للنوع وصفات للذات التي هي سلمه وذاتها في خارج غير مختلف بالجنسية بل بالنوعية
ايضا بالكثرة النوعية وان اريد انها يكون لكل واحد من افرادها كما مر انها ثابتة مستقرة ثم يختلف
المجموع في نفسه ماهية الهوية بحيث يوجد ما يجعل الكلام في الصدر على ان اريد بها الامور
الانتزاعية وبيان الكلام في المقام ان الاختلاف في مرتبة الهوية لا يتحقق الا بين الوجود
المفارقة لا بين ما لا يفارق الشيء في مرتبة ما هويته بل هو مرتبة الوجود لان الوجود
المفارقة لا يدخل الشيء في مرتبة ما هويته فضلا ان يكثرها وتحقيق ذلك ان الكثرة الحاصلة
ليس كذلك وجود ما هو بالقياس الى غيره في ان يجعل الامر الذي انما هو امر وهمي لا مدخل له في ذلك لا بد
للفصل انما هو البتة بوجه ما في نفسه ولا يتحقق الا بين الوجودات المتغايرة بالحقيقة
فما لم يستتبع وجودا وهو ان الوجود الذي هو مرتبة الكثرة الحاصلة بالفصل
لم يكن له ذات اصلا وهو ظاهر ان هذا الامر

كل واحد منهم في شخص فرد وجود ذلك الانسان ايضا مشترك بين كثيرين في الخارج وكذلك
الحال في الطبيعة الجنسية والنوعية وامور عينية فتعدد الكلي الطبيعي امر ظاهر
ان جميع ما ذكر موجود في الخارج وكل موجود في الخارج فهو متشخص وجزئي
حقيقي فالطبيعة الكلية موجودة في الخارج متشخصة وجزئية حقيقية وهذا
خلف ما ذكرت من ان الطبيعة الكلية من حيث هي هي ليست الا هي لا موجودة
ولا معدومة ولا كلية ولا جزئية ولا واحدة ولا كثيرة وذلك لان الطبيعة
من حيث هي هي مغايرة لجميع ما يقارنها من الوجود والعدم والكلية والجزئية
وغيرها من العوارض فان الانسان من حيث هو انسان مغاير للوجود والعدم
اذ ليس معنى الانسان الا الحيوان الناطق وليس معناه الموجود ولا المعدوم
ولا الكلي ولا الجزئي ولو كان معناه الموجود لكان تصور الانسان تصورا
للوجود وهو باطل بالضرورة وكذلك الحال في الكلية والجزئية وغيرهما
من العوارض فالطبيعة من حيث هي هي مغايرة لجميع ما يقارنها من العوارض
وهذا ظاهر لا سترة عليه فالطبيعة من حيث هي هي ليست الا هي لا موجودة
ولا معدومة ولا كلية ولا جزئية ولا واحدة ولا كثيرة وهذا هو المراد بقولهم
الطبيعة لا بشرط شيء فالطبيعة من حيث هي هي لا بشرط شيء من العوارض
ولا بشرط شيء منها ايضا فهي لا بشرط شيء من الوجود والعدم والكلية
والجزئية وغيرها من العوارض وهذا هو المراد بقولهم الطبيعة لا بشرط شيء
ولا بشرط لا شيء ايضا فالطبيعة من حيث هي هي لا بشرط شيء من العوارض
ولا بشرط لا

غير المجتمعة الا بتقدير فرض التقابل الا ترى انها تنطبق عليه فلذلك اما ان يعتبر بينهما الا يكون بينهما الا غاية واحدة فالمتقابلان اللذان ينتفي اجتماعهما تعقل كل منهما بالنسبة الى الآخر كالابوة والبنوة فانهما المتقابلان بالعدم والملكة وهما اللذان يكون احدهما وجودية والآخر عدمية ويسمى الوجودي منهما ملكة فالعدمي ايسلب ويسمى ايضا عدما وعدولا والوجودي شرط ان يكون ايضا قابلا للموجودة ايجب ان يكون في الشيء الذي من شأنه ان يكون له ذلك الوجود وقت ان من شأنه ان يكون له ذلك الوجود وان لم يكن ذلك الشيء بحسب شخصه قابلا لذلك الوجود ابدا كالاعمى فانه ليس بقابل للبصر ابدا لكن الانسان الذي من شأنه ان يكون بصيرا قابل للبصر في وقت ما وان لم يكن قابلا له في وقت آخر كالانسان الذي يكون اعمى فانه قابل للبصر في وقت ما وان لم يكن قابلا له في وقت آخر كالانسان الذي يكون اعمى فانه قابل للبصر في وقت ما وان لم يكن قابلا له في وقت آخر كالانسان الذي يكون اعمى فانه قابل للبصر في وقت ما وان لم يكن قابلا له في وقت آخر

وجوده وكذا في العدم والملكة اذ كان من شأن الانسان ان يكون بصيرا في وقت ما وان لم يكن بصيرا في وقت آخر فقد ظهر ان الوجود والعدم المتقابلين بالعدم والملكة ليسا بمتقابلين بالسلب والايجاب ولا بالتضايف ولا بالتضاد ولا بالعدم والملكة بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط اذ الوجود قد يقع على الوجود الذي من شأنه ان يكون له ذلك الوجود وان لم يكن له ذلك الوجود بالفعل وقد يقع على الوجود الذي ليس من شأنه ان يكون له ذلك الوجود بالفعل وكذا العدم قد يقع على العدم الذي من شأنه ان يكون له ذلك الوجود وان لم يكن له ذلك الوجود بالفعل وقد يقع على العدم الذي ليس من شأنه ان يكون له ذلك الوجود بالفعل فلم يقع الوجود والعدم على ما يقع عليه المتقابلان بالعدم والملكة بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط بل قد يقع على ما يقع عليه المتقابلان بالعدم والملكة بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ وقد يقع على ما يقع عليه المتقابلان بالسلب والايجاب بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط بل قد يقع على ما يقع عليه المتضايفان بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط فلا يكون الوجود والعدم المتقابلان بالعدم والملكة بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط متقابلين بالعدم والملكة بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط بل قد يكونان متقابلين بالعدم والملكة بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط وقد يكونان متقابلين بالسلب والايجاب بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط وقد يكونان متقابلين بالتضايف بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط وقد يكونان متقابلين بالتضاد بحسب ما يقتضيه ظاهر اللفظ فقط

فصل في القديم والحادث القديم هو الذي لا يكون وجوده من غيره والحادث هو الذي يكون وجوده من غيره والقديم بالزمان هو الذي لا أول لوجوده والحادث بالزمان هو الذي يكون وجوده بعد أن لم يكن موجودا والقديم بالذات هو الذي لا يكون لوجوده علة والحادث بالذات هو الذي يكون وجوده من غيره والقديم بالشرف هو الذي لا يكون لوجوده علة وهو أشرف من الحادث بالشرف الذي يكون وجوده من غيره والقديم بالذات هو القديم بالزمان ولا عكس والحادث بالزمان هو الحادث بالذات ولا عكس فالقديم بالذات هو الذي لا يكون لوجوده علة والقديم بالزمان هو الذي لا يكون لوجوده أول والحادث بالذات هو الذي يكون وجوده من غيره والحادث بالزمان هو الذي لم يكن موجودا ثم صار موجودا وكل ما هو حادث بالذات فهو حادث بالزمان وكل ما هو حادث بالزمان فليس بحادث بالذات والقديم بالزمان هو الذي لا يسبق وجوده عدم والحادث بالزمان هو الذي يسبق وجوده عدم والقديم بالشرف هو الذي لا يكون لوجوده علة والحادث بالشرف هو الذي يكون وجوده من غيره

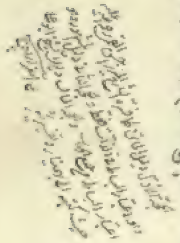

فصل في ان وجوب الوجود وتعينه نفس ماهيته

دلالة ابطال المركب لمن يجوز ان الكل اذا تحقق وجب لذاته او بغيره كما هو المشهور بين الجمهور متحركون فيه فيقال اذا تقابل وان كان في غاية البعد فيقال ان الامر بيده الواجب لذاته ضرورة اذ لو خرج عن ذاته لكان متقوما بالامر وغايته والمركب لا يتحقق بل يكشف في ذلك كما سيأتي ان شاء الله تعالى وان كل مركب ان تركب كان ممكنا لذاته وان تركب كان ممكنا لذاته او بعبارة اخرى ان كل مركب ان تركب كان ممكنا لذاته وان تركب كان ممكنا لذاته و

اليها وقد تبعها عنوا جميعا وعرفان عدم وجوب الشيء بعد تمام علته قال ما ملخصه ان كون الشيء واجبا
بالغير لا يكفي تصوره وتصور علته الذي لان تصور الشيء من حيث هو لا يكفي الا بحصول الوجوب له
دون وجوده اذ التصور وجود ما بالحيثية وجود بوجه ما فلا يلزم من كون الشيء واجبا من حيث هو موجود
في الخارج موجودا في الذهن ويترتب عليه فائدة ما بحيثية ومن حيث هو موجود بالغير ان يكون
عينيا بها معقولا بالكنه او بالوجه الخاص بحيث يمتنع انفكاك عدم الوجوب العام عنه ويكون
ذهنيا بها معقولا بالكنه كذلك من حيث هو كذلك دون الوجوب العام فقط والوجوب الخاص
وهذا جزم ان الوجوب الخاص شيء زائد على الوجوب العام اذ يتصور الوجوب العام في الوجود الذهني
دون الخاص وهذا ظاهر ان الوجوب العام هو الوجوب الذي يطلقه الفلاسفة ويريدون به ان الشيء
في الخارج موجود بالغير ويتصورونه بتصور علته وهو الوجوب الخاص بها وكذا ما ذكره بعض المتأخرين
في الجواب ان هذا الدليل انما يثبت الوجوب بالكنه بالنسبة الى الخارج فانا نسلم ان الشيء
ما لم يجب بالكنه لم يوجد في الخارج ولا نسلم ان الوجوب بالكنه لا يتحقق الا بعد الوجود
لان كلا من الوجوب بالكنه والوجود في الخارج متأخر عن الوجوب بالوجه الذي هو الوجوب
بالغير بمرتبة واحدة بل الوجوب بالكنه متأخر عن الوجود بمرتبة ايضا وان كان الوجود
متأخرا عن الوجوب بالوجه بمرتبتين فان ذلك لا يوجب تأخر الوجوب بالكنه عن الوجوب بالوجه
الا بمرتبة واحدة وان سلمنا ان الوجوب بالكنه متأخر عن الوجود بمرتبتين فلا نسلم ان
الوجود متأخر عن الوجوب بالوجه بمرتبتين بل هو متأخر عنه بمرتبة واحدة وان سلمنا ان
الوجود متأخر عن الوجوب بالوجه بمرتبتين فلا نسلم ان الوجوب بالكنه متأخر عن الوجوب
بالوجه بمرتبتين بل هو متأخر عنه بمرتبة واحدة وان سلمنا ان الوجوب بالكنه متأخر عن
الوجوب بالوجه بمرتبتين فلا نسلم ان الوجوب بالوجه متقدم على الوجوب بالكنه بمرتبتين
بل بمرتبة واحدة وان سلمنا ان الوجوب بالوجه متقدم على الوجوب بالكنه بمرتبتين فلا نسلم
ان الوجوب بالوجه متقدم على الوجوب بالكنه بمرتبتين بل بمرتبة واحدة وان سلمنا ان
الوجوب بالوجه متقدم على الوجوب بالكنه بمرتبتين فلا نسلم ان الوجوب بالوجه متقدم
على الوجوب بالكنه بمرتبتين بل بمرتبة واحدة وان سلمنا ان الوجوب بالوجه متقدم على
الوجوب بالكن

حقيقة وجودية سواء كانت في جانب هذا الوجود أو في جانب آخر مباينا منافيا له أو مضادا له أو مخالفا له أو مماثلا له أو غير ذلك من الأحوال والنسب والإضافات التي لا تحصى كثرة ولا تتناهى عددا ولا تنضبط حدا ولا تنحصر عدا ولا تنتظم عقدا ولا تنتهي أمدا ولا تنقطع أبدا ولا تنفد طرفا ولا تنقضي وقتا ولا تنقطع ساعة ولا تنقضي لحظة ولا تنتهي لمحة ولا تنقطع أصلا ولا تنقضي قطعا ولا تنتهي جملة ولا تنقطع بالكلية ولا تنقضي بالجملة ولا تنتهي بالكلية ولا تنقطع بالجملة ولا تنقضي بالكلية ولا تنتهي بالج

يجب ان يكون عالما بالكليات اما الصغرى فقد ذكرها واما الكبرى فلان كل ما يمكن
ان يعقل وهذا بين بنفسه لانحصاره فيه وقد نبه عليه بان المانع من المعقولية هو المادة وكل ما كان
كذلك لم يكن الشيء مجردا ولم يكن مما يمكن ان يعقل وكل ما يمكن ان يعقل هو مع كل
واحد من المعقولات لا محالة والا لم يكن في الوجود والوجوب والجحد الامور التي يكثر بها عليه لان
الكثير بما شيئين لتميز الاقل معه عن طرفه ما يكثر عليه فيكون ان يقارنه سائر المعقولات
في النفس عرية ان يقارن سلفه مقارنة امر ما لان الامر ما لا يوجد او يجوز ان يوجد كذلك يكون ان يقارنه
عاقلا مقارنة الفاعل لفعله فان الادراك والتعقل هو حضور الصورة المعقولة في العقل المجردة
عن المادة ولوازمها وكل ما يمكن ان يقارنه سائر المعقولات في العقل يكون ان يقارنه
سائر المعقولات لذاته اذ لا يتطرق اليه تميز في الخارج كان او في الذهن فكل ما يمكن ان يقارنه
لذاته فهو الموجود في الخارج مقارنة امر ما لفعله فالعقل الاول عاقل لذاته فيما يمكن ان يعقل
المجردة الذي هو ذاته الاشرف والوجود الاكمل فكذا يلزم ان يكون عاقلا لسائر ما يمكن ان يعقل
لانه عالم بان هذه الكثرة ممكنة الازل من غير تقدم الغير لذاته الحق الظاهر لذاته
ثم ان ما ذكر من ان العقل بما هو عقل يعقل ذاته ويعقل ما هو علة لوجوده ويعقل ما هو
معلول له فيما يظهر لي ان هذا ليس بدليل على حدة بل هو بيان لما سبق من ان العاقل
بالذات هو المجرد الذي لا مادة له ولوازمها وان ادرك شيئا مما يغايره فانما يدركه لكونه
مجردا ومن هذا القبيل ما يدرك من ذاته ومن علته ومعلوله فان ادراك الشيء لذاته
بمجرد حضور ذاته عنده وادراك علته ومعلوله بالاضافة الى ذاته وهذا معنى قولهم
العقيلة عنده ثم ان ما ذكر من ان ادراك ذاته يتوقف على ادراك علته ومعلوله
فانما يتم اذا كان ادراك العلة والمعلول بالاضافة الى ذاته متوقفا على ادراك ذاته
بالاضافة اليهما وهو ممنوع فان ذاته مجردة عن المادة ولوازمها فهي عاقلة لذاتها
بمجرد حضور ذاتها عندها من غير توقف على ادراك شيء آخر فكذا يكون عاقلا لعلته
ومعلوله بمجرد حضورهما عندها من غير توقف على ادراك شيء آخر فان قلت
فكيف يكون عاقلا لذاته مع ان ادراك الشيء بنفسه ممتنع قلت ذلك في العلم الحصولي
وقد مر في امر ٢٠ ان الادراك في الحضوري بخلافه وقد مر ايضا ان ما ذكر من ان
ادراك العلة والمعلول يتوقف على ادراك ذات العاقل بالاضافة اليهما ممنوع
فان ذاته مجردة عن المادة ولوازمها فهي عاقلة لذاتها من غير توقف على ادراك شيء آخر
فكذا يكون عاقلا لعلته ومعلوله بمجرد حضورهما عندها من غير توقف على ادراك شيء آخر
فان قلت فعلى هذا يلزم ان يكون العقل الاول عاقلا لذاته ولعلته ومعلوله
فيكون ثلاثة قلت نعم ولكن لا يلزم من ذلك ان يكون ثلاثة من كل وجه فان
العاقل من حيث هو عاقل واحد والمعقول من حيث هو معقول واحد
فالعاقل والمعقول من حيث هما عاقل ومعقول اثنان
تفصيل ذلك ان العاقل من حيث هو عاقل لذاته هو ذاته المجردة عن المادة ولوازمها
والمعقول من حيث هو معقول لذاته هو ذاته المجردة عن المادة ولوازمها
فالعاقل والمعقول من حيث هما عاقل ومعقول لذاتهما هو ذاته المجردة عن المادة ولوازمها
فالعاقل والمعقول من حيث هما عاقل ومعقول لعلتهما هو ذاته المجردة عن المادة ولوازمها
فالعاقل والمعقول من حيث هما عاقل ومعقول لمعلولهما هو ذاته المجردة عن المادة ولوازمها
فالعاقل والمعقول من حيث هما عاقل ومعقول لذاتهما وعلتهما وم

بسم الله الرحمن الرحيم

الفلك بسيط لانه لا يقبل الحركة المستقيمة وكلما لا يقبل الحركة فانه بسيط فينتج ان الحركة بسيط اما بيان الصغرى فلان كلما يقبل الحركة المستقيمة فانه يمكن اتجاهه الى جهة وتركه جهة اخرى وكل ما هذا شأنه التوجه والترك بالامكان فيكون الجهات متحددة قبله فينتج كلما يقبل الحركة المستقيمة فيكون الجهات متحددة قبله ثم يجعل هذه النتيجة صغرى القياس ويضم الى الكبرى وهى كلما يكون الجهات متحددة قبله لا يكون هو محددا للجهات فينتج كلما يقبل الحركة المستقيمة لا يكون هو محددا للجهات ثم ينعكس بعكس النقيض بقولنا كلما يكون محددا للجهات لا يقبل الحركة المستقيمة فيضم الى الصغرى المبينة في الفصل السابق وهى الفلك محدد للجهات فينتج الفلك لا يقبل الحركة المستقيمة هذا على وفق عبارة الماتن اما بيان المطلوب على تقرير الشارح فانه جعل القياس استثنائيا ورفع التالى وهو قوله لصدق عليه كلما كان موجودا انه يمكن ان يطلب الجهة وتركها مستلزم رفع المقدم وهو قوله لو جاز على طبيعة المحدد الحركة المستقيمة وبرفعه يثبت المطلوب وبيانه ان رفع التالى لانه لو كان التالى ثابتا لزم تعدد المحدد على امكان الطلب وهذا التالى ايضا باطل لانه لو كان المتحدد متعددا مع امكان الطلب لزم تقدم على وجود المحدد لان الفلك المتقدم على الشئ متقدم على معه فلا يكون الفلك محددا وهو خلف لما ثبت في الفصل السابق من كونه محددا لمولانا الشارح محمد جعفر وآل كوزلو

قوله الان الطبيعة الخ البسيط واحدة والفاعل الواحد لا يفعل الا فعلا واحدا فكل شئ يفعله يكون شيئا واحدا فكل شئ يفعله فان الفاعل ليس الا جسما وكل جسم فانه يقبل الحركة فيفعل افعال تشغله وكل ما يشغله فانه يقبل الحركة فيكون الجسم الذى يفعله يقبل الحركة فيكون الفاعل الذى يفعله يقبل الحركة فيكون الفاعل الذى يفعله يقبل الحركة فيكون الفاعل